

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ وَلَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَلَا يَوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ  
وَمِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ وَلَا الَّذِي أَسَاءَ وَ  
اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَلَمْ يَرْضِكْ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ...<sup>۱</sup>

ظاهراً قبلاً عرض شد که این خیری که انتساب به ما دارد و از ما ... که از جنبه فعلی یا از جنبه وصفی و نعتی ...، این خیر از کجاست؟ ما که وجودمان در اصل و در حقیقت خودش فناء محض بود و این ماهیات به واسطه وجود حق، تعیین و تشخیص پیدا کرد و به قول مرحوم آخوند: «اطلاق فقیر بر ما اصلاً غلط است باید اطلاق فقر گذاشت.»<sup>۲</sup> که همان صرف وجود رابط در اینجا هست.

خب این خیر از چیست؟ خدایا تو داری ما را سر کار می‌گذاری؟ و این همه هندوانه بارمان می‌کنی، هی می‌گویی شما آدم‌های خوبی هستید، کسی که این کار را بکند چه است و فلان است. آخر پس این قضیه خیر چیست؟ این مسئله از کجاست؟

ما یک وقتی انفاق می‌کنیم در این انفاقمان می‌بینیم که به جا بوده خوشحال می‌شویم. چرا

---

<sup>۱</sup> مصباح‌المتعبد و سلاح‌المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۲: دعاء السحر فی شهر رمضان.

باید خوشحال بشویم؟ حالا موارد دیگر که کار خلاف می‌کنیم و اسراف‌ها و خرج‌هایی که در اینجا هست و این‌ها، این‌ها به کنار؛ فرض کنید یک انفاق می‌کنیم این امر خیری که از ما سرمی‌زند خوشمان می‌آید، خب الحمدلله این‌طور شد، به جا بود، به موقع بود و این‌ها، این خوشحالی جهتش چیست؟

### **با خدا باید از در بندگی و فقر وارد شده حساب و کتاب کردن**

در آن سفر اولی که ما مکه مشرف شدیم، من شانزده سالم بود، شانزده سال و خورده‌ای، آن‌جا شب اول مدینه بودیم. افرادی بودند آن موقع با ما که الان نیستند، از دنیا رفتند، البته از رفقای سلوکی



کسی نبود ولی از همین رفقای مسجدی آقا یک چند نفری بودند که یکی و دوتا و سه تایی ایشان از دنیا رفتند، بیشتر؛ نشسته بودیم، هنوز به حرم مشرف نشده بودیم، شب بود، از این هیئت بنی فاطمه هم آن کله گنده‌های ایشان هم بودند. آن‌جا ما خیلی چیزها دیدیم. بعد یکی از این‌ها آمد و گفت که آقا قبل از این که شما تشریف بیاورید با رفقا صحبت بود، بحث بود که بالاخره ما یک پولی خرج کردیم، از بچه‌ها دور افتادیم، آمدیم در یک کشور غریب ...

ما تقریباً سه سال پیش که مکه حج مشرف شده بودیم، ایام حج یکی از همین افراد که می‌شناسید (صوت نامفهوم ۲۰: ۵) یک روز در مدینه او را دیدیم و با او حال و احوال کردیم، گفت ان‌شاءالله زود می‌گذرد برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان! ان‌شاءالله زود می‌گذرد، تمام می‌شود ان‌شاءالله! تمام می‌شود برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان!

گفت: پول خرج کردیم، از زن و بچه‌مان جدا افتادیم، آمدیم در یک کشور غریب، چه کاری انجام بدهیم که بتوانیم در ازای این پولی که خرج کردیم و این کارها یک فایده‌ای ببریم؟  
خب بنده خدا می‌خواست حداکثر استفاده را به خیال خودش داشته باشد. چه عملی انجام بدهیم؟ می‌گفت هر کسی حرفی می‌زد، ولی شما که تشریف آوردید حالا می‌خواهیم از شما بشنویم.  
آقا یک تبسمی کردند و یک قدری سکوت کردند و بعد فرمودند که:

خب بله (صوت نامفهوم ۳۰: ۵)

درست است، بالاخره مخارجی را متحمل شدید و این‌ها، اما خب حالا من یک سؤالاتی از شما دارم. یکی این که شما در طول مدت عمرتان (الان چند سال از عمرتان می‌گذرد؟ مثلاً آن موقع این بنده خدا ۵۵ سالش بود) این ۵۵ سال چقدر در زندگی خرج کردید، چه غذاهایی دادید، چه اطعام‌هایی دادید، چه خرج‌هایی کردید برای تعیش و تفکّه و این طرف و آن طرف‌ها و [این] حرف‌ها، که اگر بخواهید حساب کنید این آمدن مکه صفر هم به حساب نمی‌آید در برابر این پول‌هایی که این [طرف] و آن [طرف] این مدت خرج کردید، همین‌طور است یا نه؟

گفتند: «بله.» خیلی خوب!

سؤال دوم: شما حساب کنید برای کار و کسب و فلان و این حرف‌ها چه قدر مسافرت به این طرف و به آن طرف و به خارج کردید و برای به دست آوردن سه شاهی سنار، سفر ژاپن و چین و فلان و این حرف‌ها و اینکه چه بخرید و چینی بخرید و بلور بخرید و موتور بخرید و شتر بخرید و از این چیزهایی که ... چقدر تا حالا [به سفر رفتید؟] (نامفهوم ۰۸: ۸) که الان بخواهیم حساب بکنیم فوقش

کل این سفر مکه، این یک ماه چیزی به پای این به حساب نمی آید. شما چقدر تا به

حال از زن و بچه‌تان دور بودید، شما چقدر تا به حال چه بودید... شروع کردند همین طور یکی یکی [گفتن]، بعد گفتند: حالا چه شد این یک ماهه را آوردید به رخ خدا می‌کشید؟ می‌گویید خدایا ما آمدیم پول خرج کردیم، خدایا از زن و بچه جدا افتادیم.

اگر خدا بخواهد حساب برسد همچنین می‌آید می‌گذارد کف [دست] آدم... [افتادگی نوار آخر دقیقه ۸]

تازه امسال، آن هم چون به سمت درآمده، بلند شدی داری می‌آیی اینجا. در مسئله حج (حالا بحث استطاردی است) این طوری که مطرح است این جور نیست. مسئله حج خیلی مهم است. من این طور به نظرم می‌رسد که حتی اگر کسی ماشیاً و بدون وسیله مستطیع است باید مکه برود. به طور ماشیا می‌تواند کسی برود ولو شش ماه طول بکشد، باید مکه برود، واجب است. اگر کسی می‌تواند برود و در راه کسب معاش کند، باید برود، حج بر او واجب است.<sup>۱</sup> این [طور] نیست که حتماً یک صندوق پول کنار باشد، خرج ایاب و ذهاب و عائله و برگشت و [غیره را داشته باشد]. این حرف‌ها نیست! اگر کسی نمی‌تواند تنها برود و برای حجش باید با معین برود واجب است حتی پول معین را هم بدهد و بعد مکه برود. مسئله حج خیلی مهم‌تر از این حرف‌هاست. این را از منقل و بافور و این‌ها نمی‌گوییم، از ادله است که به دست آمده.

آن وقت حالا ما همه کار انجام می‌دهیم، دو زار گیر می‌آوریم داریم مکه می‌رویم، می‌خواهیم با این، شش تا در بهشت را بخریم (هفت تاست یا شش تا؟ نمی‌دانم) تمام حور و غلمان را به اسارت خودمان دریاوریم و ملائکه را و این‌ها را همه را در استخدام و تسخیر خودمان بگذاریم.

آن وقت قضیه چیست؟ پس اصل قضیه چیست؟ اصل قضیه این است که بگوییم خدایا نه خرجی کردیم، نه راهی آمدیم، نه کاری کردیم، بدبخت و بیچاره و فقیر و سرا پا گناه و بی‌هیچ، همین! یا علی مدد! اگر این طوری آمدیم خب. [خوب است]. اما اگر نه، آمدی گفتی خدایا من خرج کردم،

---

<sup>۱</sup> جناب مؤلف در درس خارج فقه حج، بحث استطاعت این مطلب را به نحو استدلالی به اثبات رسانیده‌اند. إن شاء الله به زودی کتابی با موضوع «استطاعت در حج» از ایشان به زیور طبع آراسته خواهد شد. در اینجا به چند روایت اشاره می‌شود: ۱- ۲- ۳.



خدا برمی دارد می گذارد در کاسهات! چقدر تو خرج کردی؟! یکی یکی [حساب می کشد!] (نا مفهوم ۱۱: ۱۱) خدایا من عمر خودم را در این جا برای تو صرف کردم. می گوید: تو کجا بودی؟ تو تا حالا این عمرت را کجاها صرف کردی؟

آقا وقتی بنا بر حساب کشی باشد، یک حسابی می کشند، یک حسابی می کشند، یک حسابی می کشند، مو را از ماست که چه عرض کنم، کره را از ماست می کشد بیرون! بدون به هم زدن، بدون این که تبدیل به دوغ بکند! این جوری ها! درمی آورند.

شما نشستی پیش خودتان می گوید یک کاری انجام دادم، کار خیر و فلان و این حرف ها انجام دادم، بعد آدم می گوید خب خیلی خب! بعد می رود با خودش فکر می کند، می بیند نه، یک خورده هم خودمان در آن دخیل بودیم، اگر این جور می شد آن کار را نمی کردیم.

خب حالا بعضی چیزها زود معلوم می شود. بعضی وقت ها این قدر کارهای ما تو در تو است و این قدر پیچیده است که هی می نشینی فکر می کنی فکر می کنی، بعد از یک ساعت [می رسی به مطلب که] آهان! نه، آن طوری که خالص خالص [باید باشد] نبوده. آن وقت برای [خدا] که دیگر نشستن و محاسبه [کردن] ندارد، صاف می رود پرونده را جلو می گذارد می زند روی شاسی، تمام این هایی که تو در تو ما باید برویم صاف می آورد جلو می گذارد! نگاه می کنی، بابا [چه کار] می خواهی بکنی؟! ا چه را می خواهی عرضه بداری اینجا؟! خدایا من این کار را انجام دادم! تو در وجود خودت محتاج به غیری، چه برسد به فعلت! من انجام دادم!

پس بنابراین این انفاقی که ما می کنیم و این خیر است و خوشمان می آید این خوش آمدن برای چیست؟

یک وقتی این خوش آمدن به خاطر این است که خدایا ما یک وسیله ای بودیم از وسایل تو، یک واسطه ای بودیم از وسائط تو؛ اگر این است، خب این خوب است. آن وقت اگر این طور باشد، اگر کسی دیگر هم این کار را بکند باید به همان اندازه خوشمان بیاید.

ولی اگر نه، خوشمان آمد که ما این کار را کردیم، گرچه کار کار خوب است، در خوب بودنش صحبت نیست، ولی این که ما کار خوب را انجام دادیم، خدا می گوید ها! **فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً** مقام عزت و مقام غیرت ... غیرت مال خدا است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سوره یونس (۱۰) آیه ۶۵ و سوره نساء (۴) آیه ۱۳۹: الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۵: تحقیقاً جمیع اقسام عزت اختصاص به خدا دارد.



خدا می گوید تمام خیرها مال من است. «الحمد لله» تمام حمدها و اصلاً حقیقت حمد مال من است. چرا حقیقت حمد مال اوست؟ چون مسبب حمد و سبب حمد، اوست. انسان بر یک امر پسندیده حمد می کند دیگر، اگر کسی یک چکی در گوش شما بزند شما دستش را می بوسید؟! از او تشکر می کنید؟! اگر کسی بیاید مال شما را ببرد حمدش می کنید؟! ستایش می کنید؟! کسی [که] بیاید به شما تعلیم بدهد حمدش می کنید، کسی [که] بیاید به شما یک پولی بدهد حمدش می کنید، کسی [که] بیاید به شما یک محبتی بکند حمدش می کنید. این حمد یک سبب می خواهد، ریشه می خواهد. وقتی که می گوئیم: «أَنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ يَعْنِي چَه؟ يَعْنِي أَنَّ أَصْلَ الْحَمْدِ وَ سَبَبَ الْحَمْدِ وَ مَنشَأَ الْحَمْدِ لِه بِس جَمِيعاً؛ پس بنابراین تمام خیری که آن خیر از ناحیه خدا هست و آن خیر موجب حمد است، آن خیر مال اوست دیگر.<sup>۱</sup>

پس این انفاقی که الان تو داری انجام می دهی، این انفاق حقیقتش از اوست. این [خدا] می توانست [کاری] بکند [که] تو را از این فقیر [بگذراند] و فکرت را ببرد در جای دیگر. فقیر رد بشود و تو دست در جیبت نکنی. می تواند این کار را بکند و شده و همه [شنیدیم]. نامفهوم این دعای ابوحمزه ثمالی عجیب دعایی است! حضرت سجاد آمده لباس ما را پوشیده به خودش و دارد دعا می کند. یعنی آمده در قالب من نوعی و دارد دعا می کند. یک عبارت هایی در آن هست ها! عجیب است! اصلاً آمده خودش را پایین پایین آورده در حد یک فرد عادی معمولی و دارد از زبان او می گوید خدایا من اینم من اینم من اینم من اینم! یعنی تمام اطوار کون را که بر یک انسان می گذرد، کون وجودی خودش را، دارد حضرت به لسان دعا و به لسان [خود] (نا مفهوم است ۲۴: ۱۶) [بیان می کند] یعنی واقعا این دعای ابوحمزه یک کتاب تربیتی است، یک دستور سلوکی است. در این دعای ابوحمزه ما می دانیم که صفریم، از صفر پایین تر هستیم، هیچیم و محویم و اینها تمام در ما تحقق دارد. این نکته است.

حالا ما باید چه کنیم؟ یعنی ما واقعا باید برخوردارمان با این دعا چگونه باشد؟

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر ن. ک: الله شناسی، ج ۳، ص ۳۰۷-۳۱۰: هر گونه حمدی از هر حامدی به هر محمودی، حمد خداوند است.

در دستور سلوک این نیست که انسان یک مطلبی را از یک استاد بشنود و بعد برود به او عمل کند. دستور سلوک این است که انسان آن مطلبی که آن‌ها جنبه واقعی دارد، چه از استاد بشنود یا از استاد نشنود، آن‌ها را برود در خودش متحقق کند. متحقق کردن یعنی بینه و بین الله این معانی را در خودش ایجاد کند، این معانی را در خودش بیاورد، به هر اندازه که می‌تواند، به هر اندازه که قدرت دارد.

و مرام و روش اولیاء و بزرگان این بوده که اصلاً منتظر نبودند تا اینکه بروند از استاد چیزی بشنوند، شاگردان این جوری نبودند. آن‌ها می‌رفتند جاده را صاف می‌کردند برای این که استاد بیاید هر چه می‌خواهد در آن بریزد. قضیه این بوده! یعنی قبل از این که او بخواهد بگوید می‌رود پیش استاد، فرض کنید به استاد می‌گوید آقا این جا چه می‌خواهی؟ استاد می‌گوید آقا من از تو هر چه سرمایه داری می‌خواهم. می‌گوید قبل از این که تو بگویی من دادم. دیگر چه می‌خواهی؟ می‌گوید من جانت را می‌خواهم. می‌گوید قبل از این که تو بگویی من دادم. می‌گوید فرض بکن که نفست را می‌خواهم. می‌گوید این دیگر دست من نیست، این را دیگر خودت بیا درست کن. اما آن چه که در ظاهر هست از چیزها، آن را قبل از این که تو بگویی می‌دهم.

این‌ها را که او نباید بیاید درست کند. او باید بیاید خودیت را بگیرد انانیت را باید بگیرد، این‌ها را باید درست کند. این‌ها را که دیگر او نباید بیاید. ما در آن چیزهای اولی مان گیر هستیم. آقا می‌گوید آقا بیا پنج تومان به او بده، نمی‌دهد! این‌ها مال به اصطلاح ... چه می‌گویند؟ می‌گویند که در هر علمی یک مقدمات ابتدایی داریم که انسان باید قبلاً [به آن‌ها پردازد]، شناخت موضوع، شناخت محمول، شناخت مسائل آن علم، تصورات ابتدایی [و ...] این‌ها جزو آن مقدمات ابتدایی است! این را درست بکن، تازه بعد بیا حالا سراغ استاد باباجان!

[اما] ما حالا نه! [استاد] می‌آید می‌گوید که آقا بیا این کار را بکن! نمی‌خواهم! آن کار را بکن! نق می‌زنیم. این کار را بکن! اگر هم انجام بدهیم در آن نق داریم، در آن حرف داریم. من آن چه را که شنیدم و دیدم دارم می‌گویم و برای خود من خوب است، [برای] خودم، رفقا، همه خوب است دیگر. این مسائل حقیقی مسایلی [است که] برای همه خوب است، برای خود ما هم خوب است، ما از همه بیشتر نیازمند این‌ها هستیم، جداً می‌گویم، من از همه خودم را بیشتر محتاج می‌بینم.

آقا وقتی که پیش اساتید خودشان می‌رفتند، این نبوده که من دارم آن‌جا می‌روم. وقتی که

ایشان پیش استاد می رفتند یعنی «هرچه که تو می خواهی در آن بریز» است. یعنی من هیچی ندارم، در این قلب

ما هیچی نیست، تو هرچه می خواهی در آن بریز. می خواهی خدا را در آن بگذار می خواهی کس دیگر را در آن بگذار! من دیگر هیچی ...

این جور اگر کسی رفت، آن بهره را می برد. اما اگر نه، ما الان می رویم اگر او حرفی زد بعد می نشینم حالا فکر می کنیم، خوب حالا برای چه این را گفت؟ چرا گفت؟ حالا نمی شود آن جورش کنیم؟! حالا نمی شود این جورش کنیم؟! حالا نمی شود... این حرفها ندارد اصلا!

دو نفر اختلاف داشتند قرار شد که آقا اختلاف ایشان را حل کند، من هم در جریان بودم (حالا این قضیه ای که می گویم برای اخیر نیست، برای مثلا حدود ده دوازده سال پیش است) من دیدم این دو تا دارند هی می روند برای خودشان مدرک جمع می کنند! آن زید را می بیند، عمرو را می بیند. تو آن قضیه آن جا یادت است؟ بیا بگو! تو آن قضیه یادت است؟ بیا بگو! تو آن فلان است... آن هم می رود برای خودش دارد [مدرک جمع می کند] که هر دو با دست پر و با کیسه پر، آن وقتی که شروع می شود، این بریزد این ادله را بیرون و آن هم به مصافش بیاید!

آن روز آخر من که با یکی از این دو تا مانوس تر بودم رفتم گفتم (نامفهوم) گفت من به یک مدارکی دسترسی پیدا کرده ام که این غیر از این که لال بشود جلوی آقا هیچ چاره ای ندارد! گفتم من از تو یک تقاضا می کنم، تو وقتی رفتی این زیپ را بکش همین! می توانی یا نمی توانی؟ وقتی رفتی هر چه آقا پرسید بگو آقا نمی دانم! می توانی یا نمی توانی؟ یک خورده نشست فکر کرد، گفت باید بروم رویش فکر کنم، خیلی به من ظلم کرده، خیلی به من فشار آورده. گفتم چه کسی به تو ظلم کرده؟ این؟! این به تو ظلم کرده؟! این خیلی کوچکتر از آن است که بخواهد به تو ظلم کند! این کیست! آدم بافهمی بود. گفت فهمیدم. گفت حرفم را گرفتم، خیلی خوب باشد. و رفت پیش آقا و خوب قضیه به یک نحو دیگری اصلا تمام شد که نه به ضرر این و نه به ضرر آن [شد]. خوب آن طرف خیلی خوشحال بود و البته برای این هم خوب بود و این بیرون آمد به من می گفت:

ای خدا پدرت را بیمارزد، می گفت پدر تو آمرزیده شده است بخاطر چی (نامفهوم است ۵۳):  
۲۳) می گفت خدا خودت را فلان کند، چه کند چه کند. می گفت قسم به خدا اگر بیست سال نماز شب می خواندم این حالی که الان دارم پیدا نمی کردم!

سلوک یعنی این آقا! یعنی این! می خواهی بروی جلوی استاد حاکم بشوی؟! تو که هستی؟! تو می خواهی بگویی او به من گفت من غلبه دارم. بنده خدا تو آنی که از یک مگس کمتر هستی! که امروز سالار نمی دانم چه هستی! تو که هستی؟! مال من را برده؟! مال که را برده؟ همین این اموال مال

خداست! خدا از اینجا مالش را برمی دارد می چرخاند. امروز در جیب آن می کند فردا از جیب آن درمی آورد در جیب این می کند. این طوری است! فردا پس فردا از این جا درمی آورد... اگر غیر از این

است بگویید غیر از این است. فردا شب یک دزد می آید همه را جمع می کند می برد! خوب حالا برو دنبالش دزد را بگیر! برو دزد را بگیر دیگر! مال خدا است آقا، برمی دارد این همه را جمع می کند یک کاسه...

یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود به یکی از دوستانش [خبر داد] که تو در دریا می میری. تاجر بود به این طرف و آن طرف سفر می کرد. گفت خدا موت تو را در دریا مقرر کرده است، باید غرق شوی بی زحمت! حالا این طرف و آن طرف می رفت. بعد این تا دید این طور است دیگر مسافرت نرفت. گفت من دیگر دریا نمی روم (صوت نامفهوم ۳۸: ۲۵) [آن زمان] شتر و موتور و بوتور و همه را بار می کردند و با کشتی می رفتند این طرف و آن طرف. چند سال گذشت خسته شد، گفت ول کن بابا! حالا امسال که... وقتی قضا آید دیگر [طرف] خر شود!

همان که قضا را می آورد کم کم مقدماتش را هم آماده می کند دیگر. اول فکرش را می اندازد، آی حوصله من سر رفت چقدر بمانم یک جا! ها، اولش است! خلاصه کم کم داری می روی [زیر] کار. خوب دارند آماده اش می کنند و این حرف ها... و بعد دوباره [می گوید] نه بابا! حالا معلوم نیست این آن سالی که او گفته [باشد]. این دومی اش است. هی [با خود می گوید] حالا نکند این طوری باشد، نکند فلان باشد، نه بابا! حالا می نشینیم یک فکری می کنیم، چه فکری؟ خوب من که می روم در دریا تنها نمی روم، با سیصد نفر دیگر می روم. اگر خواستم غرق شوم می چسبم به آنها. آنها که به خاطر من غرق نمی شوند! من حکم این است!

می گویند اوایل انقلاب بود، هواپیمایی آمد، خلبانش هم خلبان آفریقای جنوبی بود. این طوری که یادم است اسمش خلبان (بتتر؟) بود و این آمد و مثل این که آن موقع همان فرودگاه تهران [در برج مراقبت] یک اعتصاب بود. این می زند به کوه های لشگرک که خودم من ته مانده های لاشه اش را در همان کوه های لشگرک دیدم، یک تکه اش آن جا افتاده بود. بعد در احوالات این ها من آن موقع در روزنامه خواندم که یکی از این گروه پروازی به اصطلاح همین می گویند، این هایی که مهماندار هستند. یکی از این ها قرار بوده سوریه برود و یکی قرار بوده با همین بلند شود بیاید تهران. آن که قرار بوده سوریه برود رو می کند به یکی از همین هایی که [همکارش هستند] می گوید یک مانعی برای من

پیش آمده، تو را به خدا تو به جای من بیا برو سوریه، دفعه دیگر که تو [سفر] خارجی داشتی من به جای تو [می روم]. آن هم قبول می کند. ببینید قضا چطوری است! آن وقت این که قرار بوده برود سوریه، می آید



با این پرواز می آید مشهد. قضایش رسیده دیگر! این که باید بیاید مشهد و ملق بشود بلند می شود

می رود سوریه! آن هم که می آید و تق می خورد به کوه! **إِنَّا لِلَّهِ**.<sup>۱</sup>

آقا این هم گفت خب ما با این سیصد نفر می رویم. با این سیصد نفر راه افتاد و آمدند وسط دریا، دید هوا خراب شد و اوضاع خراب شد و خلاصه گفت خدایا می خواهی غرقم بکنی بکن، وقتش رسیده، اما با آتش من چرا این سیصد نفر باید بسوزند؟ خدا گفت: راستش من می خواستم همه شما را این جا این وسط غرقتان بکنم، یکی یکی جمعتان کردم، تو را از آن شهر، او را از آن شهر، همه [شما] را در این قایق جمع کردم، حالا همه با هم یا علی بروید پایین! رفتند پایین!

حالا جریان ما هم همین است. باید تمام آن چه را که هست و تمام آن چه را که ما برای خودمان در خیالات خودمان آوردیم، همه را باید به صاحبش برگردانیم، همه را بایستی که به آن اصل و منبعش برگردانیم. خدا دلش می خواهد امروز این طور باشد فردا آن طور باشد پس فردا این طور باشد فلان باشد ...

این روایت عنوان بصری دستور سلوکی است اصلا، خب بابا امام صادق که با ما شوخی ندارد! امام صادق فقط يك قضیه مال را آمده مطرح کرده، همه اش همین طور است! همه اش همین طور است! ما در نزد خودمان آیا برای خودمان جانی قائل هستیم؟ بله ما جان قائل هستیم. خب این جانی که برای خودمان قائل هستیم، این چیست؟ این لله است. باید نزع حث ما امرنا الله ان نزع فيه.<sup>۲</sup> هر جا خدا گفت برو این جانت را بگذار، برو آن جا بگذار. خب چرا دیگر دخالت می کنی؟ چرا

<sup>۱</sup> آیه ۱۵۶، از سوره ۲: البقرة:

<sup>۲</sup> «بحار الانوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۱، ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ کتاب العلم، باب هفت: آداب طلب العلم و احکامه، حدیث ۱۷.

روح مجرد، ص ۱۸۱: قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ!؟

قَالَ: ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مِلْكَاً، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مِلْكٌ، يَرَوْنَ أَمْالَ مَالِ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَجُمْلَةُ اسْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاهُ عَنْهُ.

گفتم: ای ابا عبد الله! حقیقت عبودیت کدام است؟

گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی باشند، همه اموال را مال خدا می بینند، و در آنجائیکه خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، میگذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.



دیگر فضولی می‌کنی؟ چرا دیگر و ان قلت و ان قلت می‌کنی؟ او این‌طور می‌خواهد.

خدا می‌گوید این جانان را من نمی‌خواهم همین‌طور بگیرم، من می‌خواهم این جانان را به دست شمر بگیرم. می‌گوید باشد. به او می‌گوید من می‌خواهم جان تو را به دست ابن ملجم بگیرم، ابن ملجم یکی از وسایل من است. شمر کیست؟! یکی از وسایل من است، دست من است. من می‌خواهم جان تو را به وسیله میکروب بگیرم، من می‌خواهم جان تو را به وسیله تصادف بگیرم، من می‌خواهم جان تو را به وسیله سگته بگیرم من می‌خواهم ...

هر جوری می‌خواهد بگیرد، بگیرد. آخرش گرفتن یکی است، نحوه‌اش فرق می‌کند. چرا آدم بیاید [بگوید] نه خدایا من این جوری را خوشم نمی‌آید، آن جوری را خوشم می‌آید! خب این‌که نمی‌شود!

پس بنابراین ما باید بدانیم که تمام شرشر وجود ما تمام تبعات ما تمام حیثیات ما، (صوت نامفهوم ۱۲: ۳۲) تمام این‌ها به اندازه سر سوزنی به ما تعلق ندارد و ما باید این‌ها را عاریه فرض کنیم که این‌ها و خودمان و تمام این‌ها عاریه هستیم و کل شیء یرجع الی اصله<sup>۱</sup> همه چیز باید به همان منبع خیرات برگردد.

لذا حضرت می‌فرماید: مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَ لَا يُوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؛ خیری که مال من است از کجا آورده‌ام؟ در حالتی که آن خیر فقط از ناحیه تو پیدا می‌شود و سرچشمه‌اش تو هستی و حقیقت همه خیرات تو هستی و اگر بخواهی این از من سر می‌زند و اگر نخواهی این از من سر نمی‌زند. لذا در راه

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار (ط- بیروت)، ج ۶۴، ص ۱۰۶: امام باقر علیه السلام فرمودند: فَكَذَلِكَ يَرْجِعُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَى أَصْلِهِ وَ جَوْهَرِهِ وَ عُنْصُرِهِ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَنْزِعُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْعَدُوِّ النَّاصِبِ سِنَخَ الْمُؤْمِنِ وَ مِرَاجَةَ وَ طِينَتَهُ وَ جَوْهَرَهُ وَ عُنْصُرَهُ مَعَ جَمِيعِ أَعْمَالِهِ الصَّالِحَةِ وَ يَرُدُّهُ إِلَى الْمُؤْمِنِ وَ يَنْزِعُ اللَّهُ مِنَ الْمُؤْمِنِ سِنَخَ النَّاصِبِ وَ مِرَاجَةَ وَ طِينَتَهُ وَ جَوْهَرَهُ وَ عُنْصُرَهُ مَعَ جَمِيعِ أَعْمَالِهِ السَّيِّئَةِ الرَّدِيئَةِ وَ يَرُدُّهُ إِلَى النَّاصِبِ عَدُوًّا مِنْهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَ يَقُولُ لِلنَّاصِبِ لَا ظُلْمَ عَلَيْكَ هَذِهِ الْأَعْمَالُ الْخَبِيثَةُ مِنْ طِينَتِكَ وَ مِرَاجِكَ وَ أَنْتَ أَوْلَى بِهَا وَ هَذِهِ الْأَعْمَالُ الصَّالِحَةُ مِنْ طِينَةِ الْمُؤْمِنِ وَ مِرَاجِهِ وَ هُوَ أَوْلَى بِهَا الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ \* أَفْتَرَى هَاهُنَا ظُلْمًا وَ جَوْرًا. \* المؤمن: ۱۷.

هم مواردی پیدا می‌شود که ان شاء الله برای شب آینده [مطرح می‌شود] در راه هم مواردی پیدا می‌شود که انسان خیال می‌کند به حسب ظاهر توفیقی نداشته که این عمل را انجام بدهد ولیکن این مسئله حقیقتش این است که به انسان بفهمانند که اگر هم یک کاری انجام می‌دهی خیال نکن خودت انجام دادی، بیخود خوشحال نباش. شاکر باش ولی خوشحال از این که این کار را من انجام دادم، این توفیق را من پیدا کردم، این نظر لطف را این آقا به من داشته؛ نه آقا جان! این حرف‌ها نیست! مسئله از این‌ها دقیق‌تر است و بالاتر است.

در یمنی پیش منی چو با منی \*\*\* پیش منی در یمنی اگر با من نیستی  
اللهم صل علی محمد و آل محمد